

## چکیده

کوفه در سال هفدهم هجری به صورت شهر در آمد و اقوام گوناگونی از عرب و ایرانی در آن جای گزیدند و فرهنگهای گوناگونی در آن شهر به هم آمیخته شد.

امیرالمؤمنین امام علی بن ابیطالب علیه السلام در سال ۳۶ هجری، پس از پایان جنگ جمل، آن شهر را به عنوان مرکز خلافت برگزید. مردم کوفه که سخت طرفدار امیرالمؤمنین بودند، در جنگ صفین به یاری او برخاستند، اما عوامل چندی باعث شد که به تدریج آن مردم به یاری امام برنخیزند و هر روز بهانه تازه‌ای ساز کنند. همین امر باعث گستاخی معاویه شده، تاخت و تازهای فرسایشی به گوشه و کنار حوزه فرمانروایی امیرالمؤمنین به راه انداخت. (۱، ۲) پدیده خوارج نیز یکی از علل

دکتر سید محمد مهدی جعفری روی گردانیدن مردم کوفه از امام شد و همین روحیه و فرهنگ است که در این نوشتار به تجزیه و تحلیل در آمده است.

امام علی بن ابیطالب علیه السلام در روزهای پایانی سال ۳۵ هجری، یا در روزهای نخستین سال ۳۶ هجری مسؤلیت سنگین خلافت را بردوش گرفت. برنامه او در یک سخن «انقلاب در انقلاب» بود؛ یعنی بازگردانیدن وضع موجود به دوره پیامبر گرامی اسلام، و پیش از پذیرفتن بیعت مردم، برنامه انقلابی خود را چنین به زبان آورد:

فرهنگ کوفه  
دکتر سید محمد مهدی جعفری

نیم‌بلوغ  
شماره ۱۵ و ۱۶

۱۸

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

«گرفتاری اجتماعی و آزمون انسانی شما به وضع روزگاری در آمده است که خدا پیامبرش را برانگیخت، سوگند به کسی که او را «به حق» و بر آن پایه‌ای که باید برانگیخت؛ بی‌گمان به سختی باید زیر و رو شوید و با دقت از غربال حق بگذرید و پی‌درپی و بی‌گذشت با کفگیر داد در دیگ اجتماع به هم زده شوید تا اینکه افراد به ناحق در زیر قرار گرفته، به حق و شایستگی به سطح بالای اجتماعی بیایند و کسانی که به ناشایستگی و بر اثر روابط ناسالم اجتماعی، در بالا جای گرفته‌اند، در جای درست خود در پایین قرار بگیرند...»<sup>(۳)</sup>

و پس از بیعت و پذیرش بار سنگین مسؤلیت اجتماع آشفته و به هم ریخته مسلمانان، برابر با آنچه گفته بود به عمل دست زد.

همین عمل اسلامی و دادگرانه، افراد ممتاز و بالای جامعه آن روز را برآشفته و ناخشنود کرد. همه کسانی که امتیازات و سودهای خود را در خطر نابودی می‌دیدند، دست به هم داده، جنگی به راه انداختند تا شاید به همان وضع قبل برگردند.

این جنگ در کنار بصره، در جمادی‌الثانی سال ۳۶ هجری، رخ داد. چون عایشه همسر پیامبر و دختر ابوبکر، نخستین جانشین پیامبر، در این جنگ بر شتری سوار بود و مانند یک پرچم بر افراشته، افراد را به جنگیدن با علی علیه السلام و ایستادگی برمی‌انگیخت، آن را جنگ «جمل» نامیدند.

دار و دسته جمل شکست خوردند. طلحه در جنگ کشته شد و زبیر، پیش از آغاز جنگ بسوی مدینه بازگشت ولی در راه کشته شد. علی علیه السلام پس از سروسامان دادن به اوضاع آشفته بصره، ابن عباس را به فرمانداری آن شهر گماشت و خود به جای بازگشتن به دارالهجیره، مدینه‌النبی به سوی کوفه رفت و آن شهر نوپای بین‌المللی را به مرکزیت خلافت برگزید.

مدینه، از حالت پویایی در هجرت، برای رسیدن به هدفی که پیامبر گرامی اسلام تعیین کرده بود، به سوی کشورگشایی، در مسیری برخلاف آن هدف، پویا بود، امیرالمؤمنین علیه السلام به هجرتی دیگر دست زد و به منظور آنکه خود و یاران و کارگزارانش در مدینه به دگرگونی و بازگشت به ضد ارزش‌های جاهلی و واپسگرایی خواه ناخواه دچار نشوند، کوفه را برگزید و در آن ساکن گردید. امام، می‌دید که برنامه انقلاب عملی او، بی‌پشتوانه فرهنگی به نتیجه نمی‌رسد. و اگر چه درخت فرهنگ، بسیار دیر و در درازمدت به بار و بر می‌نشیند، آن را بر عملی که زود میوه می‌دهد، اما میوه‌ای کال و نرسیده دارد، ترجیح داد. و کوفیان، با آن ترکیب و ساختار و پیشینه، چنین در سخنان امام نشان داده می‌شوند.

کلید واژه‌ها: خوارج، فرهنگ، ارزش‌های اسلامی، اندیشه، حکمیت، نگرش سیاسی، مارقین، قاسطین.

## فراخواندن کوفیان برای جنگیدن با دار و دسته جمل

در آن روز که امیرالمؤمنین مسؤولیت زمامداری مسلمانان را به گردن گرفت، ابوموسی اشعری، از قبیله کنده یمن، والی کوفه بود.

امام همه فرمانداران و کارگزاران برگماشته از سوی عثمان را برکنار کرد، اما چون مردم کوفه از ابوموسی راضی بودند، به ویژه که مالک اشتر نخعی از امام خواست که او را برکنار نکنند، به آن شرط که اگر فسادی یا شکایتی از ابوموسی به امام گزارش شد وی را برکنار کنند، امام او را در جای خود باقی گذاشت.

همین که امیرالمؤمنین از حرکت دار و دسته جمل به سوی بصره آگاه شد، با تنی چند از یاران، بی آنکه آهنگ جنگ داشته باشد، به دنبالشان به راه افتاد، باشد که آنان را از فاجعه برادرکشی و جنگ داخلی باز دارد. لیکن چون به جایی در نزدیک بصره به نام «ذی قاره» رسید، دریافت که آنان به بصره درآمده‌اند و سرچنگ دارند. از آنجا امام به شهرها نامه نوشت و آنان را به جنگ با این گروه فرا خواند. از آن میان نامه زیر را به مردم کوفه نوشت:

«پس از (سپاس و ستایش پروردگار) من از جایگاه خود در حالی بیرون می‌آیم که یا ستمگرانه بیرون آمده‌ام، یا ستم رسیده‌ام؛ یا تجاوزکار هستم یا مورد تجاوز قرار گرفته‌ام. و من خدا را به یاد هر کس

نامه من به آگاهی او رسید، می‌اندازم که بی‌درنگ به سوی من اعزام شود و بشتابد؛ اگر (پس از بررسی و پژوهش) مرا نیکوکار یافت، به یاریم دست یازد و اگر بدکار یافت، به سرزنش من بپردازد و بخواهد که من دست بردارم.»<sup>(۴)</sup>

در این نامه، امیرالمؤمنین پیش از فراخواندن به جنگ، به پژوهش و بررسی و آگاهی بر می‌انگیزد، مبادا کسی ندانسته گرفتار جنگی گردد که توان بیرون آمدن از آن را نداشته باشد و هیچ داوری و حکمی در باره مردم کوفه ندارد.

ابوموسی اشعری سخت وابسته به سنت عمر بن خطاب، خلیفه دوم است و پسر عمر، عبدالله، داماد اوست. و افزون بر اینها از قبیله کنده یمن است که پس از این در باره وابستگی او سخن خواهیم گفت.

ابوموسی به استناد حدیثی از پیامبر گرامی اسلام که گزارشگر حدیث به ظاهر خود او است، مردم را از پیوستن به امیرالمؤمنین بازداشت. بار دیگر امام نامه‌ای به مردم کوفه به مضمون زیر می‌نویسد:

«از بنده خدا علی امیرالمؤمنین به مردم کوفه، پیشانی درخشان یاری‌کنندگان و کوهان والای عرب: (یاری‌کنندگان بزرگوار و از مهران عرب). پس از (سپاس و ستایش) من شما را از کار عثمان چنان آگاه می‌کنم که شنیدنش مانند دیدن آن باشد:

بی‌گمان مردم علیه عثمان زشتی‌ها و

ناسزاها گفتند؛ پس من که شخصی از مهاجران بودم، از مردم می‌خواستم تا از او راضی شوند و کمتر به سرزنش او می‌پرداختم. در حالی که طلحه و زبیر کمترین روشی که در باره او داشتند، تند رفتن بود و نرم‌ترین رانده‌نشان، سخت راندن. و از سوی عایشه ناگهان علیه او خشم گرفتنی آشکار شد. در نتیجه این اقدامات، گروهی فرصت یافتند و او را کشتند. و مردم بی‌هیچ ناخوشایندی و اجباری، بلکه با میل و آزادی و اختیار با من بیعت کردند. و بدانید که دارالهجره (مدینه) مردم خود را از جای کنده، آنان هم از آن شهر برکنده شده‌اند و مانند دیگر به جوش و خروش آمده است؛ و فتنه بر قطب و مرکز برپا خاسته است؛ پس به سوی فرمانروای خود بشتابید و به جهاد با دشمنان تن پیش‌دستی کنید، به خواست خدای عزوجل» (۵)

در این نامه امیرالمؤمنین علیه السلام مردم کوفه را پیشانی یاری‌کنندگان و کوهان بلند عرب می‌خواند که کنایه از بزرگواری و سروری آنان در میان عرب است، زیرا بیشتر بزرگان و سرداران عرب در کوفه گرد آمده بودند. ابو موسی باز هم مردم را از رفتن به جنگ بازداشت. مالک‌اشتر که خواستار ابقای ابو موسی بر کوفه از امیرالمؤمنین شده بود، فرمان برکناری او را از امام گرفت و راهی کوفه شد. عمار یاسر نیز به همراه مالک بود. چون به مسجد کوفه رسیدند،

دیدند ابو موسی در حضور حسن بن علی که نامه پیش را آورده بود، بر منبر رفته، به مردم کوفه می‌گوید:

«از رسول خدا شنیدم که گفت: در فتنه‌ای که پیش می‌آید، نشسته بهتر از ایستاده و ایستاده بهتر از حرکت‌کننده است؛ پس ای مردم در این فتنه هیچ اقدامی نکنید.»

عمار یاسر فرمان برکناری ابو موسی را به مردم نشان داد و خطاب به ابو موسی گفت:

«ما چنین سخنی را از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیده‌ایم و اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله این سخن را خصوصی با تو در میان گذاشته، منظورش خود تو بوده است که نشسته‌ات از ایستاده‌ات بهتر و ایستاده‌ات از حرکت کردند.»

ابو موسی که این گزارش را شنید، از منبر پایین آمد و برقت. مالک و عمار و امام حسن علیه السلام مردم کوفه را بسیج کرده با خود به اردوگاه علی علیه السلام در نزدیکی بصره بردند. در این جنگ، مردم کوفه نقش مهمی داشتند.

امام پس از پیروزی در جنگ جمل، در نامه دیگری به مردم کوفه نوشت:

«خدا به شما از مردم یک شهر، از سوی خاندان پیامبرتان، بهترین پاداشی دهد که به فرمانبرداران از خود، و سپاسگزاران نعمتش می‌دهد، شما فرمان را شنیده، فرمانبری کرده‌اید و فرا خوانده شده، پاسخ داده‌اید.» (۶)

پس از این جنگ و پرداختن از

نابسامانی‌ها و آشفتگی‌های بصره بود که امیرالمؤمنین کوفه را به عنوان مرکز فرمانروایی و فرماندهی، و دارالهجره جدید برگزید. امام نسبت به مردم عراق خوشبین بود و چنین می‌دید که شر معاویه را توسط آنان برکند. لذا در نامه به معاویه می‌نویسد:

«... و اما برابری ما در جنگ و در مردان جنگی (نگرش درستی نیست)، زیرا برندگی و قاطعیت تو بر شکی (که به دنبال آن هستی) بیشتر از برندگی و ایستادگی من بر یقین نیست، و آزمندی و شدت علاقه مردم شام به دنیا بیشتر از آزمندی و علاقه مردم عراق به آخرت نمی‌باشد...»<sup>(۷)</sup>

روحیه مردم کوفه همین بود که امام تصویر کرده است، لیکن عوامل چندی آن را دگرگون ساخت: نخست خستگی بسیار از جنگ طولانی؛ دوم وجود منافقان مانند اشعث بن قیس کندی؛ و سوم ناپایداری در برابر دادگری علی علیه السلام و ایستادگی سخت و سازش‌ناپذیر او بر حق؛ چهارم پدیده خوارج و پنجم جنگهای فرسایشی معاویه.

### جنگ صفین و خستگی مردم کوفه

امام پس از جای‌گزیدن در کوفه، بر نامه ژرف و گسترده‌ای برای بازگرداندن مردم به قرآن و سنت پیامبر، اجرای حق و عملی ساختن ارزش‌های اسلامی داشت؛ لیکن بزرگ‌ترین مانع، معاویه بود. لذا همه همت خود را بر آن گماشت که کار معاویه را یکسره کند. نخست با فرستادن نامه و پیغام

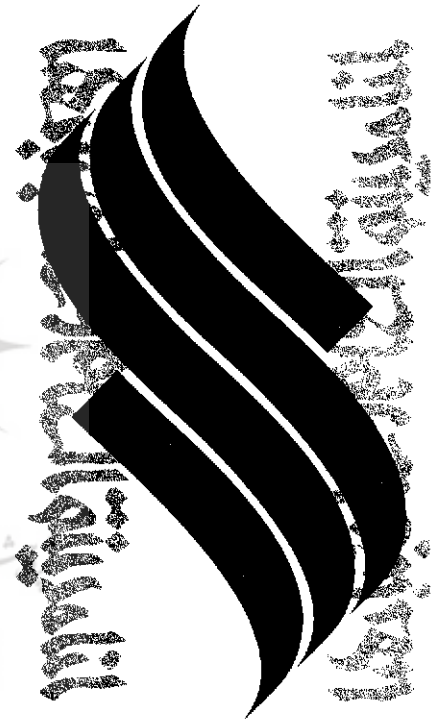
از او خواست که دست از پافشاری بر روی خواسته‌های باطلش بردارد، و مانند دیگر مسلمانان به راه حق گراید. چون سودی نبخشید، با اکراه و تأسف بسیار به او اعلام جنگ داد و سپاه گرانی برای رفتن به شام تجهیز کرد.

پیش‌تازان سپاه، به فرماندهی مالک اشتر و اشعث بن قیس به شام رفته و به فرمان امام، میدانی مناسب به نام «صفین» انتخاب کردند. معاویه هم ناچار شد در برابر آنان و در جایی که از آب فرات دور بودند سپاه خود را فرود بیاورد. و چون می‌ترسید مانع آب برداشتن او از رودخانه شوند، با توطئه‌ای آب را گرفت و گفت: «به تلافی اینکه شما آب را به روی عثمان، در روزهای محاصره بستید، اکنون به شما آب نمی‌دهم.» امام در روز ۲۵ شوال سال ۳۶ هجری به صفین رسید و به مالک و اشعث گفت:

«دشمنان خواستار آن هستند که مزه جنگ و کشتار را به شما بچشانند؛ اینک یا باید به زبونی و از جای خود دور ماندن را بپذیرید، یا شمشیرهای خود را از خون سیراب کنید تا از آب سیراب شوید؛ زیرا مرگ در زندگی، همراه با خواری و مقهور شدن شماس؛ و زندگی در مرگ، پیروزمندانه آگاه باشید که معاویه مشتکی از ناکسان گمراه را بسیج کرده، خبر و حقیقت مطلب را بر آنان پوشیده داشته است تا از سر ناآگاهی، گلوگاههای خود را هدف تیرهای مرگ ساخته‌اند.»<sup>(۸)</sup>

آب را پس گرفتند و بزرگوارانه به سپاه

دشمن نیز اجازه دادند که از آب استفاده کنند. ماه ذیقعد و ذیحجه و محرم که سه ماه پی در پی از ماه‌های حرام هستند، در رسیدن و امام از این فرصت پیش آمده برای آگاهی بخشیدن به هردو سپاه و هرکس که خواستار آگاه شدن از حق بود، استفاده کرد و در این راه، نتایج فراوانی به دست



آورد؛ لیکن دشمن هم از فرصت استفاده کرد. چون پیشرفت و سود معاویه در پوشانیدن حقیقت و ناآگاه نگاه داشتن مردم بود به خریدن افراد سست؛ خودخواه و بی‌ایمان در سپاه علی کوشید. افراد فریب‌خورده و خریداری شده، نقش ستون پنجم معاویه را در سپاه عراق بازی کردند و

افزون بر نفوذی که در افراد زیر فرمان خود داشتند، که از قبیله خودشان بودند، به نفوذ در افراد ساده‌دل و سست‌عنصر و تهی ساختن دل آنان از ایمان و مقاومت پرداختند. با رسیدن سپیده‌دم ماه صفر سال ۳۷ هجری امام جنگ را از نو بانگ برداشت و صفها را بیاراست. چند روز به جنگ تن به تن گذشت. لیکن از بامداد سیزدهم ماه صفر تا شب پانزدهم، جنگی سراسری و بی‌ایمان میان دو سپاه در گرفت که معاویه برای نجات جان خود، قصد فرار کرد. اما عقل منفصل و مشاور سیاسی و نظامی او، عمرو بن عاص، نقشه قرآن بر سر نیزه کردن را ریخت و به سپاهیان آموخت که شعار دهند؛ «مردم عراق، اگر ما در این جنگ یکسره کشته شویم، چه کسی برای جنگیدن با کفار در مرزها می‌ماند؟ قرآن میان ما و شما داوری می‌کند؛ دست از جنگ بردارید.» همین شعار در میان سپاهیان عراق نیز شنیده شد. زیرا عوامل معاویه در این سوی نیز فعالانه به تبلیغ همین اندیشه در میان مردم سرگرم بودند. سرانجام در صبح پانزدهم، اشعث بن قیس به همراه چند هزار نفر به سوی علی تاخته از او خواستند که به درخواست شامیان پاسخ مثبت دهد. علی بی‌هیچ تردید و درنگ، به افشا کردن توطئه شامیان و آگاه کردن یاران به ماهیت شعار آنان ایستاد، ولی تبلیغات شدید ستون پنجم، به عنوان عامل برون‌ی، و

خستگی بسیار آن مردم، به عنوان عاملی درونی، چنان مؤثر افتاد که کسی به سخنان امام توجه نکرد. امام می دانست که اندیشه را، هر چند که حق باشد، نمی توان تحمیل کرد زیرا در آن صورت اندیشه، بی آنکه در ذهن افراد رشد و نفوذ کند و زایا و بالان شود، با اندک آزمایشی، دچار تزلزل می شود و سپس از بین می رود. اندیشه و آگاهی را باید به تدریج و در صحنه عمل و به دنبال یک تجربه سخت آموخت و پس از آموزش پیوسته، در معرض آزمایش و کارآزمودگی قرار داد تا پایدار و درونی گردد.

ممکن است این اشکال مطرح گردد که در جنگ، جای چون و چرا و فرصت آگاه سازی و اقتناع نیست؛ فرمانده باید فرمان دهد و سرباز اجرا کند.

در پاسخ، به دو نکته اشاره می شود: نخست اینکه در ارتش های کلاسیک، کوشش می شود انضباط و دیسیپلینی خشک و چراناپذیر فرمانروا باشد، به طوری که کوچکترین سرپیچی و حتی تردید، با اعدام صحرائی و بی محاکمه روبرو خواهد شد، اما در ارتش های چریکی و آزادیبخش، که اغلب با اندیشه و اعتقاد نیز هستند. مینا بر اعتقاد، آگاهی و ایمان به فرماندهی است. در این ارتش، آن نظم و انضباط خشک و سلسله مراتب نفوذناپذیر وجود ندارد. هر سربازی فرمانده است و هر فرماندهی

سرباز. البته در این ارتش نیز فرمانبرداری لازم است و خواسته می شود، اما همراه با ارشاد و اقتناع و آگاه سازی است و نافرمانی، به ویژه اگر در میدان جنگ باشد، با رسیدگی و محاکمه، کیفر داده می شود.

دوم آنکه پیامبر و امام، هدفشان از لشگرکشی و جنگ برای منظورهای نظامی و به مقصد فتوحات و تصرف زمین و کشورگشایی نیست؛ جنگشان تدافعی است، برای حفظ ارزشها و تربیت انسانها و از میان برداشتن موانع حرکت به سوی رشد و تعالی و خداگونگی. از این جهت جنگشان «جهاد» نامیده می شود و شایسته است که «فی سبیل الله» و به نیت عبادت و «قربه الی الله» باشد.

برای رسیدن به چنین منظوری، آگاهی، اقتناع، استدلال و روشنگری لازم است و واکنش نافرمانی هم با نرمش و گذشت است؛ چنانکه پیامبر ﷺ در جریان جنگ احد رفتار کرد، و تبیین آن در آیات ۱۲۲ تا ۲۰۰ آل عمران آمده است و آیه ۱۵۹ گویای همین حقیقت است.

بنابراین، امام که در سراسر دوران یکصد و ده روزه جنگ صفین به روشنگری و آگاه سازی می کوشید و از هر فرصتی برای این منظور سود می جست، در این موقعیت حساس نیز درباره قرآن سرنیزه کردن شامیان و مقصود حقیقی آنان از این پیشنهاد، سپاه خود را آگاه ساخت، چون بر

امام به شمار آوریم.

## نقش منافقان در تغییر روحیه مردم

همین که امیرالمؤمنین زمام امور را به دست گرفت به همه فرمانداران عثمانی پیغام داد که شما برکنار هستید، بیعت مردم را برای من بگیریید و حساب دارائی و اموالی را که از آن ایالت در دستتان هست، برداشته و به نزد من بیاورید. یکی از فرمانداران، اشعث بن قیس کندی بود اشعث در زمان پیامبر اکرم، اسلام آورده بود، اما پس از درگذشت پیامبر مانند عده‌ای دیگر از دین برگشت، و در میان افراد قبیله خود تاجگذاری کرد و شاه شد. خالد بن ولید به فرمان ابوبکر به جنگ او رفت. اشعث برای نجات شخص خود، امان خواست و همراهان را به تیغ خالد سپرد.

خالد او را به مدینه نزد ابوبکر آورد. ابوبکر اشعث را بخشید و خواهر خود «ام فروه» را هم به ازدواج او در آورد. از آن پس اشعث با غرور و خودبزرگ بینی و با احساس از دست دادن تاج و سلطنت توسط اسلام، منافقانه به خدمت خلفا درآمد؛ تا اینکه به وسیله عثمان، والی آذربایجان شد. هنگامی که نامه امام به وی رسید اموال را برداشته با بیعت مردم آذربایجان به کوفه آمد اما نخست به نزد برخی از سران قبیله کنده رفت و برای پیوستن به معاویه یا ماندن در خدمت علی علیه السلام، با آنان مشورت کرد.

پیشنهاد خود مبنی بر پذیرش حکمیت پای فشردند؛ امام نیز ناچار حکمیت را، بدان شرط که بر پایه قرآن داوری شود، پذیرفت. و سپس در مورد داور نیز امام تلاش کرد شخصی نیرومند و آگاه از طرف خود تعیین کند، اما همان افراد، به بهانه اینکه ابن عباس یا مالک اشتر بی طرف نیستند، ابوموسی اشعری را تحمیل کردند. در حالی که ابوموسی اشعری هم بی طرف نبود. او مخالف هر نوع جنگ بود و پس از عزل از فرمانداری کوفه، در محلی بنام دومه الجندل ساکن شد. این محل میان دمشق و صفین قرار داشت و با توجه به نقش فعال اشعث بن قیس کندی، عضو قبیله ابوموسی، در تحمیل حکمیت و پافشاری او بر داوری ابوموسی از طرف امام، نمی توان به سادگی پذیرفت که ابوموسی در نقشه‌های مختلف معاویه و عمروعاص و اشعث بن قیس، نقشی نداشته است و در طول دوران طولانی و فرساینده جنگ صفین بی طرفانه و بدون دادن نظری، در دومه الجندل به سر می برده است. همچنین سادگی و فریب پذیری ابوموسی نیز باور کردنی نیست. زیرا در سراسر دوران زندگی عملی حاکی از سادگی و حماقت از او گزارش نشده است.

با توجه به داده‌های یاد شده، اقدام امام در پذیرش حکمیت، و شیوه برخورد و رفتار او را با سپاه می توانیم درست و حساب شده، و بر پایه شیوه اندیشه و باور



آنان به انگیزه تعصب قبیله گری و نژادپرستی، نظر دادند که فرار از نزد فرمانروا و پیوستن به دشمنش، برای قبیله ما ننگین است. در خدمت علی بمان، با تو مدارا خواهد کرد و چنین کرد.

امیرالمؤمنین، که روحیه او را به خوبی می شناخت، برای جلوگیری از فتنه و فساد بزرگتر، او را که خلافی و عصیانی نداشت، پذیرفت و به منظور آنکه حس جاه طلبیش را هم ارضا کرده باشد، چون در همان روزها عازم شام بود، او را فرمانده ستونی از سپاه کرد و همراه مالک اشتر، در مقدمه سپاه، به شام گسیل داشت.

ابوموسی اشعری پس از برکناری از فرمانداری کوفه، به نزد معاویه به شام رفت، و در جریان جنگ صفین، در روستایی میان دمشق و سرزمین صفین، به نام «دومه الجندل» می زیست. وی از قبیله کنده یمن و از همان قبیله اشعث بود. به احتمال

زیاد او با شناختی که از اشعث داشته، معاویه را برانگیخته تا از میان افراد علی، با اشعث مخفیانه تماس بگیرد. ابوموسی، بر خلاف شهرت تاریخی، ساده و زودباور نبود. بلکه سیاست باز، زیرک و اهل زدوبند و دسیسه چینی بود و به گونه ای عمل می کرد که کسی او را نشناسد تا بتواند نقش خود را به خوبی بازی کند، و به همین ترتیب بود که توسط اشعث، به عنوان داور بی طرف، در برابر داور با طرف معاویه، که عمروعاص

بود، بر علی علیه السلام تحمیل شد. زیرا معاویه توسط برادرش در جریان صفین با اشعث تماس گرفت و به وی، در صورت خرابکاری در سپاه عراق، وعده استانداری خراسان را پس از به خلافت رسیدن داد.

شب «لیله الهریر» (شب پایانی جنگ صفین) او را دیدند که در میان افراد قبیله اش و سربازان زیر فرمانش ایستاده، همان شعار سپاهیان شام را می دهد و آنان را به آتش بس و صلح تشویق می کند، و همو بود که متن پیمان نامه آتش بس را طبق خواست معاویه تهیه کرد و به امضای علی و یاران او رسانید و همو بود که داوری مالک اشتر و ابن عباس را به نمایندگی علی نپذیرفت و ابوموسی اشعری کندی یمنی را تحمیل کرد. لذا نتیجه داوری ابوموسی و عمر بن عاص با نقشه قبلی و با زیرکی برنامه ریزی شده، به نفع معاویه تمام شد.

### پدیده خوارج

در چنین شرایط و اوضاعی، ناگهان با پدیده نویی روبرو می شویم که اگر چه زائیده آن اوضاع و احوال است لیکن خود، اوضاع و احوال گوناگون می زاید و گرفتاریهای ضد تکاملی ایجاد می کند و برنامه امام یکباره دستخوش توقف و شکست و ناکامی شده، زندگی پربار امام نیز قربانی چنین طرز تفکری می گردد. اینان کوفیانی عابد و زاهد و از یاران تندرو

امیرالمؤمنین بودند که با شور و حماسه در میدان جنگ حاضر شده‌اند و با ایمان و فداکاری علیه دشمن می‌جنگند. همه وجودشان سرشار از شعار و تندروری سطحی و آتش‌فروزان عمل است. ژرفا ندارد؛ دریایی هستند به عمق یک بند انگشت؛ نماز شب خوان هستند و قاری قرآن و حافظ آن. اما برداشت آنها از قرآن، از ظاهر لفظ و رسم الخط و تجوید آن تجاوز نمی‌کند. امام بارها خطر چنین جریان‌ی را دریافته بدانان اخطارها کرده و هشدارها داده است. اما شناخته شده نیستند، در وجود یک شخص یا گروه یا قبیله مخصوصی یا ملیت و فرقه و تفکری نمایان نیستند که بتوان آنها را آشکارا شناخت و به اقدامی در برابر آنان پرداخت.

پس از اینکه خود این گروه، آتش بس و حکمیت و حکم مطلوب معاویه را تحمیل کردند، ناگهان به خود آمده، مانند کسی که اقدام‌های زیانبخش در خواب علیه خود انجام داده، پس از بیداری، متوجه می‌شود و از سرناچاری فریاد می‌زند، فریاد برآوردند که: «لا حکم الا لله» امام هرگز غافلگیر نمی‌شد و در هیچ شرایطی، نه جنگ و نه صلح، نه پیروزی و نه شکست، خود را نمی‌باخت؛ دچار شور و مستی که از خود بی‌خودش سازد، نمی‌گردید. در جنگ بدر، احد، احزاب، فتح مکه، حنین، طائف و خیبر در روزگار رسول خدا در دوران بسیار

سخت و استخوان در گلو و خاشاک در چشم بیست و پنج ساله پس از رسول خدا، و در جنگ‌های خانمان‌سوز جمل و صفین و نهروان، هرگز به اندازه سرمویی، هشیاری و بیداری خود را از دست نداد و هیچ کاری نکرد که سبب پشیمانی او شود. اگر در جریان سقیفه تسلیم شد، به منظور حفظ اسلام و وحدت مسلمانان بود؛ اگر با خلفا بیعت کرد و در همه امور مسلمانان فعالانه شرکت داشت، اگر پیشنهاد مردم را برای بیعت خلافت پذیرفت و سرانجام اگر در صفین، پس از روشنگری و آشکار کردن نظر خودش، آتش بس و حکمیت و داور تحمیلی را پذیرفت؛ هیچ یک نه از سر ضعف بود و نه از روی ناآگاهی یا غفلت و یا مصلحت شخصی؛ بلکه همه آنها با آگاهی تمام و کمال قدرت انجام گرفت و برپایه اعتقاد سخت به اصول و ارزش‌های اسلام و ایمان به آزادی و دموکراسی و احترام به اندیشه‌های مردم بود؛ و بر این باور بود که مردم کارهای این جهانی خود را باید با آگاهی و آزادی و بی‌هیچ تحمیل عقیده و اندیشه‌ای، انجام دهند؛ و اگر مردم مجبور شدند راهی را در پیش گیرند، سرانجام از مسیر آن راه منحرف می‌شوند و به بیغوله‌ها و کجراه‌ها کشیده می‌شوند، اگر چه مقصد حق باشد! از آنجا که خوارج جریان‌ی است برخاسته از کوفه و از همان کوفیان هستند، در اینجا نگرش سیاسی آنان و پاسخ امام در

رویارویی با آنان، به اجمال مورد بررسی قرار می‌گیرد.

## لاحکم الا لله

این گروه بکروه نگر و سطحی، چون از جوش و خروش جنگ افتادند و کمی آرام گرفتند، با یک اندیشه ساده، به این نتیجه رسیدند که نباید اشخاص را در امر خدایی حکومت، داور کرد. لذا با استفاده از آیه «ان الحکم الا لله»<sup>(۹)</sup> که مربوط به حکم خدا درباره جهان آفرینش و حقانیت دین خدا و بطلان باورهای مشرکین است، شعار بالا را برداشت کردند و منظور آنان شکل حکومت و شخص فرمانروا بود. به پندار آنان، جز خدا کسی نباید داوری یا فرمانروایی کند امیرالمؤمنین در پاسخ آنان فرمود:

«سخن حقیقی است که به منظور باطلی گفته می‌شود، آری حقیقتاً چنین است، حکومت (داوری و قضاوت) جز برای خدا و حق خدا نیست، ولی اینان می‌گویند: هیچ فرمانروایی نباید باشد؛ با آنکه مردم ناچار از داشتن فرمانروایی هستند، چه نیکوکار باشد و چه تبه‌کار...»

امیرالمؤمنین علیه السلام در این سخن، پایبندی خود را به نظام و نظم اجتماعی آشکارا اعلام می‌کند. در نظر او، وجود یک فرمانروای تبه‌کار بهتر از هرج و مرج است؛ زیرا فرمانروایی، شکل است، نه محتوا؛ و وسیله است، نه هدف. به دنبال آن امام

می‌گوید:

«در سایه فرمانروایی او، مؤمن به کار می‌کوشد و کافر از زندگی بهره‌مند می‌شود؛ و خدا سررسید هر چیزی را می‌رساند؛ اسوا و غنیمتها، گردآوری می‌گردد و با دشمن می‌جنگند و راهها، امن باشد و توسط فرمانروا، حق ناتوان از نیرومند گرفته می‌شود و در چنان شرایطی، نیکوکار در آسایش به سر می‌برد و مردم از تبه‌کار در آسایش می‌زیند، بنابراین، شعار «خدا حاکمی» یک شعار انحرافی و بر اثر ناآگاهی و سطحی نگری است.»

## استناد به حکم کلی قرآن در هر شرایطی روا است

این گروه به سوی کوفه راه افتادند. لیکن پس از ورود به شهر در روستایی به نام حروراء اردو زدند و گفتند «علی با پذیرش حکمیت آدمها در دین خدا، کافر شده است. باید از این کفر خود توبه کند و گرنه ما با او در زیر یک آسمان تجمع نمی‌کنیم.» امام چون به کوفه وارد شد، برای اینکه کار بالا نگیرد، به ابن عباس گفت: «برو با آنان سخن بگو تا به شهر بیایند.»

و چون امام می‌دانست که هم آنان به طور یک بعدی به قرآن می‌نگرند، و هم ابن عباس شیفته استدلال به قرآن است و از آنجا که آیات قرآن احکامی کلی برای همه بشرها در شرایط گوناگون است، به ابن عباس سفارش کرد که توسط قرآن، با آنان مجادله نکند، بلکه با استناد به سنت رسول

نهی المذنبه  
ج ۱۰

شماره ۱۵ و ۱۶  
۲۸

خدا، با آنان مقابله کند که اجرای حکم کلی قرآن در موردی خاص، با تشخیص شرایط موجود بوده است.

امام که نگران کار ابن عباس بود، به دنبال او به سوی «حروراء» به راه افتاد. چون به محل تجمع آنان رسید، دید که ابن عباس در دام مجادله قرآنی آنان گرفتار آمده است.

لذا خود پیش رفت، جمعیت برآشفته را آرام کرد و گفت:

«هرکس در صفین با ما بوده است، یک طرف بایستد، و هرکس با ما نبوده در طرف دیگر، تا با هر گروه به فهم و زبان خودش سخن گویم.»

پس از اینکه، دو گروه شدند، با کسانی که در صفین شرکت داشتند، چنین گفت:

«ایا به هنگام بالا رفتن قرآن‌ها، به شما نگفتم که این کار نیرنگ است و غافل‌سازی شما؟» و شما گفتید که همگی مسلمان هستند و با ما برادرند و دعوت آنان به قرآن را بپذیر تا به آسایش برسیم و جنگ به پایان رسد. به شما گفتم: ظاهر این کار ایمان است و باطنش عدوان؛ اولش مهربانی است و آخرش پشیمانی. بر جنگ پایداری کنید و راه خود را در پیش بگیرید...»<sup>(۱۱)</sup>

سرانجام امام با متوسل شدن به سنت رسول خدا در حدیثی که پیمانی شبیه به پیمان صلح صفین نوشته بود، آنان را متقاعد کرد و به کوفه برگردانید. لیکن فتنه‌انگیزان از سادگی و سطحی‌نگری این گروه استفاده کرده، مجدداً آنان را به مخالفت

برانگیختند.

## سختگیری در حق و آزاداندیشی سیاسی و عدالت اجتماعی

امام علی بن ابی طالب علیه السلام به سختگیری و سازش‌ناپذیری در مورد حق مشهور بود. و چون مسؤولیت امر مسلمانان را برعهده گرفت اعلام کرد که هرچه از بیت‌المال مسلمانان در اختیار شخصی قرار گرفته، همینکه آن را یافتم، گرفته، به بیت‌المال بر می‌گردانم. «زیرا در عدالت، گشایشی است و هرکس از دادگری به تنگ آید، بیداد او را بیشتر به تنگنای اندازد.»<sup>(۱۱)</sup> تقسیم سهام بیت‌المال را بر پایه عدالت گذاشت و نظام امتیازبندی قبل از خود را از میان برداشت؛ و در اجرای عدالت اقتصادی و توزیع مساوی امکانات، بسیار سخت گرفت. لذا بیشتر کسانی که در دوره‌های خلیفه دوم و سوم برخوردار از امتیازاتی شده بودند، ناراضی شده، از گرد او پراکنده شدند؛ یا در کوفه مانده، به تحریک دیگران دست یازیدند؛ و مردم کوفه هم که در دوره عثمان به زندگی مصرفی، و بعضاً به تجملات، عادت کرده بودند، تاب چنین سختگیری‌ها را نیاورده، به ناراضی‌گری گرویدند. امام که در مسائل اقتصادی چنین سختگیر بود، در مسائل سیاسی و اظهار نظر، اهل تسامح و آزاداندیشی بود و به مخالفان سیاسی و عقیدتی خود، مانند خوارج و دیگران،

اجازه و فرصت می‌داد تا آزادانه سخن بگویند و اظهار نظر کنند؛ زیرا در شرایط خفقان و زور و متولی‌گری و قیومیت، رشد اجتماعی و به کمال رسیدن انسان، امکان‌پذیر نیست؛ و چون هدف امیرالمؤمنین به پیروی از آموزش‌های قرآن و رهنمودهای پیامبر گرامی اسلام، انسان‌سازی و رشد دادن و به تعالی رساندن بشر بود، نه فرمانروایی و تسلط پیدا کردن بر آدم‌ها، هرگز اندیشه و باوری را بر کسی تحمیل نمی‌کرد.

از این رو خوارج سهم خود را از بیت‌المال به تمام و کمال می‌گرفتند؛ برای عبادات و دیگر امور روزمره، به مسجد و دیگر مراکز عمومی، آمد و شد می‌کردند؛ و آزادانه سخن مخالف خود را در مسجد و دیگر جاها به زبان می‌آوردند، و امیرالمؤمنین از این سه آزادی حمایت می‌کرد و از ایجاد مزاحمت برای آنان و اذیت و آزارشان، به شدت جلوگیری می‌کرد.

در یکی از این روبروشدن‌ها، به امیرالمؤمنین گفتند: باید به کفر خودت، به سبب پذیرش حکمیت، اعتراف و سپس توبه کنی تا ما تو را به امامت بپذیریم و به همراه تو به جنگ برویم. امام در پاسخ آنان گفت: «طوفان سنی، شما را فراگیرد و بیک مرگی از شما نماند که خیر مرگتان را به دیگران برساند! آیا بعد از ایمان استوارم به خدا و جهادم در رکاب رسول خدا ﷺ، علیه خود به کفر گواهی دهم؟ در

آن صورت، گمراهی بوده‌ام که از هدایت هیچ بهره‌ای نداشته‌ام. و اما شما به بدترین سرانجام دچار شوید و به پست‌ترین سطح فکر گذشتگان به واپس‌گرایی و بداندید که پس از من، بی‌گمان به ذلتی فراگیر و شمشیری بران روبرو خواهید شد، و چنان محرومیتی و تبعیضی که ستمگران در میان شما سنت خواهند گذاشت،» (۱۲)

آن طرز تفکر، به چنین سرانجامی خواهد کشید و آن رفتار بی‌خردانه و تندروانه نیز از سوی ستمگران به چنین واکنش غیرانسانی روبرو خواهد شد.

### با اندیشه نمی‌توان جنگید

کوفیان خواستار رسیدن به حق بودند. علی علیه السلام مظهر حق و همراه همیشگی با حق را یافته بودند، لیکن برخی از آنان، با در پیش گرفتن کجراهه، بیراهه و تندراره، از کنار هدف، یعنی حق گذشته، به باطل افتاده بودند. کسی که خواستار رسیدن به حق است، باید با دقت نشانه‌گیری کند، برنامه‌ریزی داشته باشد، جهت‌گیری سنجیده‌ای در پیش گیرد، بی‌راهنما به راه نیفتد، به رهنمودهای ره‌نما گوش فرا دهد، و چون دریافت، دقیقاً برابر با برنامه و نقشه حرکت کند تا به مقصد و هدف برسد و از آن تجاوز نکند. اگر چنین نکرد و از هدف تجاوز کرد، «مارق» است. اگر چه از آغاز به قصد حق به حرکت در آمده باشد؛ چنانکه خوارج چنین شدند، و از سوی

امیرالمؤمنین، «مارقین» نامیده شدند؛ همان صفتی که پیش از آن، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به چنان جریانی داده بود؛ حال که از حق و به قصد حق حرکت کرده‌اند، و با انحراف در مسیر، به باطل افتاده‌اند، با آنان چه رفتاری باید داشت؟

امیرالمؤمنین به روشنی می‌فرماید که با «فکر» نمی‌توان و نباید جنگید، زیرا هرچه بیشتر فکری را سرکوب کنند، گسترش بیشتری می‌یابد، حالت مظلومانه به خود می‌گیرد و جای پای خود را محکم‌تر می‌کند، اگر چه آن اندیشه باطل باشد. به تعبیری مانند میخ در چوب است؛ هرچه بیشتر بر سر آن میخ بکوبند، بیشتر در چوب فرو می‌رود.

امیرالمؤمنین می‌فرماید:

«پس از من، با خوارج نجنگید؛ زیرا کسی که خواستار حق بوده و بدان دست نیافته، مانند کسی نیست که باطل را خواسته، بدان هم رسیده است.»<sup>(۱۳)</sup>

زیرا کسی که به دنبال حق بوده دارای اندیشه است و می‌خواهد به هر قیمتی شده آن را دریابد.

و کسی که به دنبال باطل خود بوده است (مانند معاویه و دار و دسته قاسطین)، دارای اندیشه و ایدئولوژی نیست. کمارش، نیرنگبازی؛ ابزارش، سیاست‌بازی و مقصدش، دست یافتن به قدرت است. با او جز به زبان زور و ابزار قدرت نمی‌توان سخن گفت.

## سرانجام خوارج

کسانی که سنجیده و با برنامه و به راهنمایی رهیافته راه‌شناسی به دنبال حق به راه می‌افتند، میانه‌روی و اعتدال را از دست نمی‌دهند؛ و چنانچه به مقصد هم نرسند، با چنین شیوه حرکتی، به هلاکت و سقوط و انحراف نمی‌افتند. پیوسته امیدوارند که روزی به حق دست یابند. اما تندروان و گزافه‌پویان و رویه‌بینان و دارندگان اندیشه‌های سطحی و تند و شعارهای با حرارت و مهارناپذیر، نه خود تأمل، سنجش، برنامه و کتاب دارند و نه سخن ره‌شناسان و کارآزمودگان و خردمندان را می‌شنوند. اینان از هدف دور می‌شوند، و سرانجام، برای جبران از دست‌داده‌ها و به دست‌نیآورده‌ها، به راهزنی و دزدی - جسمی و فکری - می‌افتند. امام در پاسخ کسانی که گفتند: همه آنان کشته شده‌اند، گفت:

«نه، به خدا سوگند، چنین نیست؛ آنان به صورت نطفه‌هایی در پشت مردان و زهدان زنان می‌مانند، همینکه شاخی از آنان رویید، بریده می‌شود؛ تا اینکه پسینیان از آنان به صورت دزدانی رهن در آیند.»<sup>(۱۴)</sup>

آری، در نگاه افراد ظاهرین، با کشته شدن تنی چند از کسانی که به جنگ ایستاده‌اند و به قیام مسلحانه دست زده‌اند، غائله ختم شده، دیگر هیچ گرفتاری از سوی آنان وجود نخواهد داشت، اما در دیده

ژرفنگر و آینده بین امام، اینان نماینده یک جریان فکری ریشه دار هستند که با کشتن چند تن متعصب خشک مغز، به پایان نمی رسد و در درازنا و پهنا و ژرفنای روزگار، ریشه های خود را فرو خواهند برد. هر چه آنها را ببرند، مانند درختی که هرس کرده باشند، شاخه تازه ای سترتر به جایش می روید. اندیشه را تنها با اندیشه ای بهتر می توان از میان برداشت و با درست عمل کردن بدان اندیشه بهتر!

## جنگ های فرسایشی معاویه و واکنش کوفیان

سرانجام انتظار به پایان رسید و نوزاد نامشروع ازدواج اجباری دو اندیشه توطئه گر؛ ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص، پس از نه ماه، پای خود را بدین جهان گذاشت. نتیجه حکمیت حکمین: برکناری علی از خلافت، از سوی هردو داور عادل و مرضی الطرفین، و برگماری معاویه به خلافت از سوی داور خود او، یعنی عمرو و پسر نابغه بود! (و ظاهراً وانمود شد که ابوموسی فریب خورده است). و قرار پیمان نامه، به صراحت، حکومت کردن بر پایه آیات قرآن بود. چون خبر به کوفه رسید، و امیرالمؤمنین گزارش کار و شیوه داوری و نتیجه آن را شنید، به یاران اعلام کرد که چون برخلاف مفاد و شرایط پیمان نامه عمل شده است ما هیچ تعهدی در

برابر نتیجه داوری نداریم و آن را نمی پذیریم. آماده برگشتن به سوی میدان جنگ شوید.

خوارج گفتند تا اعتراف به کفر خود و سپس توبه نکرده ای، به نزد تو باز نمی گردیم و به جنگ نمی آییم. و کوفیان گفتند ما از سوی خوارج امنیت نخواهیم داشت، چگونه می توانیم زن و فرزندان و خانه های خود را بی دفاع در معرض تاخت و تاز احتمالی اینان بگذاریم و به جنگ برویم؟

معاویه هم، که به کام دل رسیده بود، خود را در دمشق، یا به قولی در بیت المقدس، خلیفه خواند و تاجگذاری کرد، و با شناختی که از کوفیان و روحیه آنان داشت، به تاخت و تازهای فرساینده ایدایی پرداخت؛ نخست در مرزهای شام و عراق، سپس کمی پیش تر، و سرانجام در شهر انبار، مکه، مدینه و حتی یمن.

امام پیوسته مردم را به دفع این شرارت ها و دفاع از مردم بی گناه و بازگشت به جنگ با معاویه و ریشه کن کردن همیشگی فتنه، فرا می خواند، اما هرگز با گوشی شنوا روبرو نمی شد.

با همین روحیه و سهل انگاری و بهانه جویی کوفیان بود که معاویه توسط معاویه بن خدیج، مصر را از دست محمد بن ابی بکر بیرون آورد، مالک اشتر را توسط عامل خراج العریش در صحرای سینا مسموم کرد و به شهادت رسانید، و بر اوضاع، به

شکلی که خود می‌خواست، مسلط شد. در این مدت امام پیوسته کوفیان را به حرکت و بازگشت به جنگ فرا می‌خواند؛ گاه با سرزنش و نکوهش، و گاه با تشویق و



تحریک احساسات آنان و یادآوری وظایف دینی، اجتماعی و انسانی و در ضمن همین سخنان است که ما از روحیه‌ها، گرایش‌ها، خصلت‌ها و رفتارهای کوفیان

آگاه می‌شویم. در جاهای بسیاری از نهج‌البلاغه، سخن امام در باره کوفیان، گزارش شده است که برای نمونه، به برخی از آنها اشاره می‌شود:

«احمدالله علی ما قضی من امر و قدر من فعل، و علی ابتلائی بکم...»

«خدای را سپاس می‌گزارم بر فرمانی که رانده است، و کرداری که مقدر کرده است، و بر آزموده و گرفتار شدنم به شما دار و دسته‌ای که وقتی فرمان داده‌ام، فرمان نبرده‌اید، و هنگامی که فرا خوانده‌ام، پاسخ نداده‌اید.

اگر به شما مهلت داده شد، در سخنان بیهوده فرو می‌روید و اگر به جنگ فراخوانده شدید، سستی از خود نشان می‌دهید.

و چنانچه مردم بر گرد پیشوایی گرد آمدند، به سرزنش و نیش زبان می‌پردازید، و در صورتی که به قاطعیت با دیگران آورده شدید، به واپس خود بازگردید...» (۱۵)

در این خطبه، امام مردمی را وصف می‌کند که نافرمان و بهانه‌جو، تن‌پرور و آسایش طلب هستند، و حتی به سرزنش عده اندکی می‌پردازند که از پیشوای خود، و یا رهبری در سطح پایین‌تر فرمان می‌برند و می‌خواهند کاری کنند که آنان هم از گرد امام پراکنده شوند.

مبادا وظیفه‌ای به گردن آنان هم بیفتد و ناچار به رفتن جنگ شوند، و اگر به اجبار به میدان کشانیده شده‌اند، در آنجا نیز از خود سستی نشان داده‌اند.



## چرا نافرمانی؟

در خطبه دیگری، پس از آگاه شدن از تاخت و تاز نعمان بن بشیر از یاران معاویه به عین‌التمر کوفیان را چنین وصف می‌کند:

«منیت بمن لا یطیع اذا امرت و لا یجیب اذا دعوت...»

«به کسانی دچار و گرفتار شده‌ام که وقتی فرمان دهم، فرمان نمی‌برند و هنگامیکه فرا خوانم، پاسخ نمی‌دهند. چگونه با این سستی به یاری پروردگارتان چشم‌داشت دارید. آیا دینی در شما نیست که شما را فراهم بیاورد؟ آیا حمیتی ندارید که به غیرتتان وادارد؟ در میان شما به دادرسی بر می‌خیزم و به فریادرسی بانگ می‌دهم، نه‌گفتاری از من می‌شنوید، و نه فرمانی می‌برید، تا پیشامدها از سرانجام‌های بد و تباه برده بردارد؛ پس با شما مردم نه خونخواهی توان کرد، و نه به هدف و خواستی توان رسید.

شما را به یاری برادرانتان فرا خواندم و شما چون شتری که دچار درد ناف شده، ناله سر دادید و چون چارپای پشت از بالان زخم شده، واماندگی نشان دادید. مدتها بعد از این همه اظهار درماندگی، دسته‌ای سرباز لنگان و ناتوان برای یاری من به راه افتاد «که گویی آنان را به سوی مرگ می‌رانند و نگران مرگ هستند.» (۱۶)

در این سخن، امام نافرمانی کوفیان را به علت سستی و تن‌پروری، و تن‌پروری و آسایش طلبی را نتیجه بی‌دینی و کم‌اعتقادی و نداشتن غیرت و تعصب مذهبی وصف می‌کند. هدف اصلی دین، هدایت انسان و رشد و

تعالی بخشیدن به او است. و امام می‌خواست، در دوره مسؤولیت خود این هدف را عملی سازد. لذا شیوه او در همه کارها آموزش بود و پرورش، آگاه ساختن و عمل شایسته آگاهانه آموختن. اما کوفیان که سالها به تن‌پروری و مصرف کردن غنیمت‌ها عادت کرده بودند، و از سویی در دو جنگ جمل و صفین سخت به ستوه آمده بودند - به ویژه که صفین جنگی بود طولانی و بدون برنده در میدان - دیگر حاضر نبودند به جنگی بروند که اطمینانی به پیروزی در آن ندارند و اگر هم پیروز شوند، چون جنگ با مسلمانان است، غنیمت، اسیر و تصرف زمین ندارد. زیرا آنان در فتوحات دوره عمر بن خطاب و عثمان بن عفان، بیشتر به طمع غنائم به جنگ کشیده می‌شدند. اکنون حق علی مطرح است. حقی که شرف و آبرو و انسانیت هم در کنار آن هست. پس از سخنان سرزنش‌آمیز امام، تنی چند از کوفیان، نامنظم و ناشاد، لنگان به راه افتاده‌اند که به جنگ بروند، اما چون باوری به جنگ و امیدی به پیروزی ندارند، مصداق آیه شریفه قرآن هستند:

«که گویی آنان را با چشم باز و نگران به سوی مرگ می‌رانند.»

## بیوه زن بچه مرده

مردم عراق، با آن پیشینه درخشان، و آماده برای تحقق آموزشهای آرمانی -

عملی امام، یکباره با تغییر موضعی که گرفتند، تصویری از خود نشان دادند که امام به زیبایی آن را ترسیم کرده است:

«مردم عراق! بی‌گمان شما به زن آبستنی مانده‌اید که باردار شده است و پس از به سر آمدن ماههای بارداری، کودک را مرده زاید، سرپرستش بمیرد، و بیوه‌گی او به درازا کشد و دورترین خویش او میراث از او ببرد. همان سوگند به خدا من از روی اختیار به نزد شما نیامدم بلکه از روی ناچاری به سوی شما کشانیده شدم.»<sup>(۱۷)</sup>

### کندی نشان دادن به سوی اجرای حق

مردم کوفه، اغلب یا حتی همگی به حقانیت علی ایمان و آگاهی دارند لیکن با آن روحیه‌ای که پیدا کرده‌اند، در آمدن به سوی حق و اقدام برای به اجرا در آوردن حق و پیروزی قاطع حق بر باطل، کندی نشان می‌دهند.

«همان سوگند بدان کس که جان من در دست قدرت او است، بیگمان آن مردم بر شما پیروز خواهند شد، نه از آن روی که به حق از شما سزاوارترند بلکه بدان جهت که به اجرای فرمان سرورشان می‌شتابند و شما در اجرای فرمان حق من کندی نشان می‌دهید.»

### سستی افراد و ناپایداری در راه حق

و به دنبال آن سخن، امام به مردم کوفه چنین خطاب می‌کند:

«مردم کوفه! از دست شما به سه چیز و دو چیز

گرفتار شده‌ام: کرانی هستید دارای گوش شنوا، و گنگانی هستید دارای زبان گویا، و کورانی دارای چشم‌های بینا. [و آن دو چیز: نه آزادگان راستینی به هنگام رویارویی جنگ، و نه برادرانی مطمئن در وقت گرفتاری! تهدیدست از هر دستاوردی مانند! ای همانند شتران بی‌ساریان، همین که از سوی گردآوری شوند، از سوی دیگر پراکنده گردند! به خدا سوگند در خیال خود، شما را به روشنی چنان می‌بینم که چون درگیری سخت شود و فروزان، و نبرد گرم گردد و سوزان، از فرزند ابی‌طالب چنان رویگردان و بی‌زار شده‌اید که زن به هنگام زادن از پیش خود.»<sup>(۱۸)</sup>

### علت شکست کوفیان در دیدگاه امام

امام در خطبه دیگری، نعمتهای فراوان پروردگار نسبت به کوفیان و ناسپاسی آنان را بیان می‌کند:

«از کرامت خدای متعال به جایی رسیده‌اید که کنیزان شما را ارجمند می‌دارند و همسایگان شما هم از آن ارج گذاشتن، برخوردار می‌شوند و کسی که بر او برتری ندارید، و دست پرورده بهره‌ر شما نیست، بزرگتان می‌دارد و کسی از شما در دل بیم دارد که از چیرگی شما نمی‌ترسد و هیچگونه فرمانروایی بر او ندارد. و در همان حال پیمان‌های خدا را شکسته می‌بینید و خشم نمی‌گیرید، در حالی که ننگ شکستن پیمان پدرانتان را نمی‌پذیرید! کارهای خدا به نزد شما آورده می‌شد و از شما بیرون می‌رفت و باز به شما برمی‌گشت؛ پس جایگاه خود را به ستمگران واگذاشتید و مهارهای خویش را در پیش

آنان افکندید و گردانیدن کارهای خدا را به دستهای ایشان سپردید تا در شبهه عمل کنند و در شهوت‌ها، راه بسپزند.» (۱۹)

### سر نوشت افراد حال نگر فراموشکار

امام، در سراسر زندگی پربار خود، به آگاه ساختن مردم همت گماشت؛ به ویژه از روز ورود به کوفه، بر این تلاش افزود و پیوسته مردم را به حقایق، به اوضاع سیاسی و اجتماعی حال، به آینده تاریخی، به در پیش گرفتن خصلت‌های انسانی، به استفاده از عقل تاریخی و عبرت گرفتن از حوادث تاریخی گذشته، فرا می‌خواند و آگاه می‌کرد. لیکن شرایط بعدی، به ویژه حوادث جنگ صفین، آموزش‌های امام را سترون کرد و بار و بری در میان آن مردم در آن روزگار بسیار کم به دنبال داشت.

پس از یکی از این نافرمانی‌ها و پاسخ درست نشنیدن‌ها، امام با کوفیان چنین سخن می‌گوید، و آینده تباه آنان را که به روشنی از پس پرده غیب می‌بیند، به آگاهیشان می‌رساند و در ضمن سخن، ویژگی‌های یاران خود را در زمان پیامبر گرامی اسلام، به رخشان می‌کشد و غیر مستقیم خصوصیات آنان را، که برخلاف صفات اینان است، بیان می‌کند:

«اگر آنچه را که من می‌دانم و ناپیدایش بر شما پوشیده است شما می‌دانستید، در آن صورت سر به بیابان‌ها گذاشته، بر کرده‌های خویش می‌گریستید و

بر خودتان به سر و سینه می‌کوفتید و دارایی‌های خود را بی‌نگهبان و جانشین می‌گذاشتید و هریک به خویش همت گماشته، به دیگری نمی‌پرداختید.

لیکن آنچه به یاد شما آورده شد، به فراموشی سپردید و از آنچه به شما هشدار داده شد، احساس ایمنی و آسودگی کردید؛ در نتیجه، اندیشه درست از سرتان دور، و کارتان دچار آشفتگی شده است. و به خدا سوگند آرزو دارم که خدا میان من و شما جدایی افکند و به کسی که از شما به من سزاوارتر است، بپیوندد. سوگند به خدا مردمی بودند خجسته اندیشه، سنگین از بردباری، خوش گفتار به حق، بسیار برکنار از تباهکاری و ستم، بر راه راست با شتاب گام نهادند، و بر طریق روشن به سرعت گذشتند، در نتیجه، به نیک سرانجامی همیشگی دست یافتند و نعمت‌های با ارزش گوارایی بهره خود ساختند.

هان سوگند به خدا، بی‌گمان جوان خودخواه سبکسر هوسران ثقفی [= حجاج بن یوسف ثقفی] بر شما مسلط خواهد شد که دارایی و نعمتان را می‌خورد، و چربی و پیه تنتان را آب می‌کند. دست بردار [از این همه ستم و کشتار] ای سرگین غلتان! (۲۰)

و این سرانجام، کیفر حتمی آن روحیه‌ای است که کوفیان مایه امید و مورد ستایش امام، به خود گرفتند. زیرا در سخن دیگری - که اتفاق را، کمی پس از این سخن در نهج البلاغه قرار گرفته است و به گفته ابن ابی‌الحدید از قول واقدی و مدائنی، پس از جنگ جمل، امام در قدرشناسی از یاران

کوفی و مدنی و دیگر جاهای خود گفته است - یاران را چنین وصف می‌کند:

«شما یاران براساس حق هستید، و برادران در دایره دین و سپرهای روز جنگ، و رازداران ویژه در برابر دیگر مردم، پشت‌کننده به حق را توسط شما می‌کوبم و به فرمانبرداری روی آورنده حق، امیدوارم. پس با نصیحت و انتقاد کردنی تهی از دورویی، و به دور از بدگمانی، مرا به یاری برخیزید؛ زیرا سوگند به خدا من به خود مردم در ولایت بر آنان سزاوارترم.»<sup>(۲۱)</sup>

همین افراد به چنان وضعیتی دچار می‌شوند که امام امید خود را برای کوبیدن دشمنان خود توسط آنان از دست می‌دهد.

### نافرمان و نامطمئن

پس از رسیدن گزارش حکمیت، امام با مردم سخن می‌گوید و علت پذیرفتن حکمیت، و فرمان خدا و پیغمبر را در هنگام پدید آمدن اختلاف میان مردم، و علت دادن فرصت به دوست و دشمن را بیان می‌کند؛ سپس آنان را به بازگردیدن به سوی مردم نادان و گمراه و منحرف از قرآن و شیوه عمل و رهنمودهای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، فرا می‌خواند. اما بلافاصله در باره آنان می‌فرماید:

«ما انتم بوثیقة یعلق بها، و لازوافر عزیتعصم الیها...»

شما نه دستگیره استواری هستید که بتوان بدان در آویخت و پابرجای ایستاد، و نه یاران

نیرومندی که بتوان بدانان چنگ زد و خود را نگاه داشت. شما بدترین وسیله برای برافروختن آتش جنگ می‌باشید! تفویض شما از دست شما آزارها دیدم. روزی شما را با بانگ بلند به جنگ می‌خوانم، و روزی دیگر آهسته در گوشستان نجوا می‌کنم، اما چه سود که نه هنگام بانگ برداشتن، آزادگانی راستین برای جنگیدن هستید، و نه برادران مورد اطمینانی در نگهداری راز!<sup>(۲۲)</sup>

### پراکنده جان و پراکنده دل، بی‌خرد و

#### ترسو

مردمی که دشمن از شنیدن نامشان می‌ترسید و از آهنگ استوارشان برای رزم، لرزه براندامش می‌افتاد، اکنون به جایی رسیده‌اند که امام آنان را به بدترین صفات و صف می‌کند:

«ای جانهای پراکنده و دل‌های از هم گسسته، ای کسانی که تنهایشان حاضر است و خردهایشان از آنان غایب! شما را به نرمی بر حق فرا می‌خوانم، در حالی که چون بزغاله از غرش شیر، از حق گریزان می‌شوید! چه دور و ناممکن است که تیرگی افتاده بر چهره عدل را توسط شما بتوانم بزدایم، یا کجی پیش آمده در قامت حق را برافرازم.»<sup>(۲۳)</sup>

و این گونه سخن را امیرالمؤمنین بارها گفته است که گزیده‌ای از آنها در خطبه‌های ۲۵، ۲۹، ۳۴، ۳۵، ۳۹، ۶۹ و ۷۱ و جاهای دیگر از نهج البلاغه نیز آمده است.

جنگ‌های فرسایشی - چگونه نگرش و

اندیشه درست به نتیجه مطلوب نمی‌رسد!؟ -  
 بر اثر همین روحیه و بی‌توجهی مردم  
 کوفه بود که معاویه گستاخ‌تر می‌شد و دامنه  
 حملات خود را بیشتر به درون عراق  
 می‌کشانید. و در ماه رمضان سال ۴۰، که  
 سربازان پادگان انبار به مرخصی رفته بودند،  
 و حتان بکری، فرمانده پادگان با شمار  
 اندکی از سربازان مانده بودند، معاویه،  
 غامدی را با دو هزار سوار برای تاخت و  
 تاز به انبار می‌فرستد. بکری و همراهان  
 اندک او از شهر دفاع می‌کنند تا اینکه همه به  
 شهادت می‌رسند. و سربازان تجاوزکار  
 غامدی به خانه‌های بی‌دفاع مردم انبار،  
 هجوم می‌برند، و در آن میان، زنی مسلمان  
 و زنی دیگر غیرمسلمان، که در پناه  
 مسلمانان آسوده خاطر به سر می‌بردند،  
 مورد هجوم و دستبرد چپاولگران قرار  
 می‌گیرند و آنان چاره‌ای جز شیون و  
 درخواست رحم از بی‌رحمان نداشته‌اند.  
 هیچ کس به یاری آنان نمی‌رود و همه  
 تجاوزگران سالم و بی‌اینکه زخمی ببینند، به  
 شام بر می‌گردند. چون گزارش این تجاوز  
 ناجوانمردانه به امام می‌رسد، از شدت  
 ناراحتی به چهره خود سیلی می‌زند و تندترین  
 سخن را به مردمی که بارها آنان را به یاری  
 شهروندان بی‌دفاع و رفتن به جنگ و خشی  
 کردن نقشه‌های معاویه فراخوانده بوده و توجه  
 نمی‌کردند، به زبان می‌آورد و تا روز شهادتش  
 در مسجد کوفه، کسی لبخند بر لبان او ندید.

پس از وصف جهاد می‌گوید:

«هان من شبانه و روزانه، پنهان و آشکارا شما را  
 به جنگ آن مردم فرا خوانده‌ام و به شما گفته‌ام:  
 برآنان بتازید، پیش از آنکه بر شما بتازند...»

شگفتا! و باز هم شگفتا، به خدا قسم که اتحاد و  
 یکپارچگی آن مردم به گرد باطلشان، و پراکندگی  
 شما از حقتان، دل را می‌میراند و اندوه را به سوی  
 جان می‌کشاند! رویتان سیاه باد و از اندوه تهی مباد.  
 که به صورت هدفی در آمده‌اید که به سویتان تیر  
 انداخته می‌شود! بر شما می‌تازند و شما بر دشمن  
 نمی‌تازید، با شما می‌جنگند و نمی‌جنگید، از خدا  
 نافرمانی می‌شود و شما رضایت می‌دهید! اگر در  
 تابستان و گرما شما را به گسیل شدن به سوی آنان  
 بخوانم، گوئید اکنون شدت گرما است، به ما مهلت  
 بده تا گرما از ما دفع شود، و اگر در زمستان فرمان  
 دهم گوئید هوا سخت سرد است، فرصتی بده تا  
 سرما به پایان رسد، همه اینها بهانه‌هایی است برای  
 فرار از گرما و سرما، شما که چنین از سرما و گرما  
 می‌گریزید، از شمشیر، سوگند به خدا، گریزان‌ترید!  
 ای مردنماهای نامرد! گرفتار در رؤیاهای  
 کودکان و خرد عروسان به حجله نشسته، کاش شما  
 را هرگز ندیده بودم و نشناخته بودم، شناختی که به  
 خدا قسم پیشمانی به بار آورد و اندوهی حسرت‌بار به  
 دنبال داشت...» (۲۴)

### علت بهانه‌ها

یکی از مهم‌ترین علل و انگیزه‌های  
 مردم کوفه، عشق آنان به زندگی و قصد آنان  
 برای زنده ماندن به هر بهایی بود. امام که

هدفش تربیت و هدایت افراد انسانی و رسانیدن مردم به رشد و تعالی بود؛ به شیوه پیامبر اکرم ﷺ، نمی‌خواست نظر خود را بر آنان تحمیل کند و آنان را به خیر و مصلحت مجبور سازد؛ زیرا هم امام با این کار، از شیوه درست پیامبران منحرف می‌شد و به بهای فاسد شدن خود او تمام می‌شد؛ هم آنان بدین آگاه شدن و دریافت حقیقت، در کوتاه مدت به نتیجه‌ای موقتی می‌رسیدند؛ اما در درازمدت، به رشد و کمال انسانی هرگز دست نمی‌یافتند. امام در این باره می‌فرماید:

«وانی لعالم بما یصلحکم، و یقیم اودکم، و لکنی لاری اصلاحکم بسافساد نفسی.» (۲۵)

من بی‌گمان به وسیله و روشی که شما را اصلاح و کجی شما را راست می‌کند، آگاه و دانایم، لیکن اصلاح کردن شما را با فاسد کردن خودم درست نمی‌بینم.

و در باره زندگی دوستی آن مردم، در جریان حکمیت می‌گوید:

«تا دیروز فرمانروا بوده‌ام و امروز فرمانبر شده‌ام، دیروز بازدارنده بودم و امروز بازداشته گردیده‌ام. شما ماندن و زندگی کردن را دوست دارید و مرا نیامده است که شما را وادار و مجبور به چیزی کنم که خوش ندارید!» (۲۶)

چیزی را که خوش نداشتید مبارزه و دفع دشمن و احیاناً مرگ در راه شرف و انسانیت و عقیده بود. و نمی‌توان کسی را به تکامل و سعادت و

نیکی‌فرجامی و بهشت برین مجبور کرد.

## نتیجه‌گیری

ثروت‌های بادآورده فتوحات سالیان گذشته، سیاست‌های اقتصادی و جنگی ضد و نقیض خلیفه دوم و تبعیض‌ها، قوم دوستی‌ها و اجحاف‌های گزاف، خلیفه سوم و اطرافیانش از بنی‌امیه، مردم را به رفاه‌طلبی و تن‌پروری و بی‌توجهی به ارزش‌های اسلامی و عدم فداکاری و تعصب و حمیت دینی کشانیده بود. عشق به حقیقت و عدالت، آنان را با شوق و شیفتگی به خدمت امام در آورد. جنگ جمل با پیروزی مردم حق طلب و عدالت‌دوست، و با شکست زر و زور و تزویر به پایان رسید. استقرار امام در کوفه، عموم مردم و به ویژه غیرعربان را بیشتر به پیروزی حق و عدالت امیدوار کرد. این مردم بیشتر از امیرالمؤمنین اشتیاق به جنگیدن با معاویه داشتند. لذا سپاهی عظیم از کوفه به سوی‌شان به راه افتاد.

طبیعی است که همه‌گونه افراد، با روحیه‌ها و گرایش‌های گوناگونی در میان سپاه عظیمی، که تا یکصد هزار نفر هم برآورد شده، وجود داشته باشد. بسیاری از اینان به طمع پیروزی و نام، یا غنیمت و مال، به میدان آمده بودند، عده‌ای هم منافقانه در میدان جنگ حضور یافتند و عده‌ای مانند مالک اشتر، عمار یاسر، هاشم بن عتبّه، ابن عباس، ابن التیهان و تنی چند از افراد

خالص و مؤمن به حقانیت امام، با کمال ایمان و اخلاص به جنگ گسیل شده بودند و بسیاری از این گونه افراد، در همان میدان به شهادت رسیدند. جنگ حدود چهار ماه به درازا کشید. تبلیغات و توطئه‌های اختلاف افکنانه معاویه، رسوب‌های فرهنگی پیشین عادات و رفتار به دست آمده در سالهای پس از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، و سرانجام خستگی طول جنگ و بی نتیجه ماندن آن، بر عده زیادی از افراد آزمند، کم‌خرد، ظاهربین، ساده‌اندیش و سطحی‌نگر تأثیر مخربی گذاشت و آنان را به چنان روحیات و رفتار با خودشان و با امیرالمؤمنین امام علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَام، واداشت. دستاورد و پیامد آن، تغییر موضع و روحیه‌ای بود که از کوفیان به جا ماند. (۲۷)

### پی‌نوشت‌ها:

- ۱۰- کلام ۵۱
- ۱۱- کلام ۱۲۲
- ۱۲- خطبه ۱۵ نهج البلاغه.
- ۱۳- کلام ۵۱
- ۱۴- قول ۶۱ (در بخش خطبه‌ها).
- ۱۵- قول ۶۰
- ۱۶- از خطبه ۱۸۰
- ۱۷- خطبه ۳۹
- ۱۸- از خطبه ۷۱
- ۱۹- از خطبه ۹۷
- ۲۰- از خطبه ۱۰۶
- ۲۱- از خطبه ۱۱۸
- ۲۲- از خطبه ۱۲۵
- ۲۳- از خطبه ۱۳۱
- ۲۴- از خطبه ۲۸
- ۲۵- از کلام ۶۹
- ۲۶- از کلام ۲۰۸
- ۲۷- مفاد آیه ۶ سوره انفال.

### منابع

- ۱- قرآن
- ۲- بلاری، احمد بن یحیی، فتوح البلدان، ترجمه دکتر محمد توکل، نشر نقره.
- ۳- جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام.
- ۴- رضی، سید، نهج البلاغه (گزیده‌ای از سخنان امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام)، به تصحیح صبحی الصالح، انتشارات؟، بیروت.
- ۵- طبری، ابن جریر، تاریخ، ج ۴، دارالمعارف، قاهره، بی تا.

- ۱ و ۲- احمد بن یحیی بلاذری، فتوح البلدان، ترجمه دکتر محمد توکل، نشر نقره، ذکر تمصیر کوف، ۳۲۹، ۴۱۰.
- ۳- جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام، ص ۳۴۳.
- ۴- نهج البلاغه (به تصحیح دکتر صبحی الصالح)، از خطبه ۱۶.
- ۵- همان، نامه ۵۷
- ۶- (تا آخر از نهج البلاغه) نامه ۱.
- ۷- نامه ۲.
- ۸- از نامه ۱۷.
- ۹- الانعام / ۵۷